

ش

آورده‌ایم و اگر مال دیگران باشد آن را با دزدی به دست آورده‌اند. انواع: بادآورده، نامشروع، بی‌حاصل. **شناگو (SANAGOO)**: ستایش کننده. کسی که روز روشن در حضور آدمی که خودش را می‌شناسد به خود او دروغ می‌گوید. شارلاتان.

شبات (SOBAT): برقراربودن. دوام یافتن. پایدار بودن. ممانعت از اظهار نظر مردم برای حفظ وضعیت. جزیره **شبات**: جایی که باچماق آرامش آن حفظ می‌شود. **شروت (SERVAT)**: پول. دارایی. اگر مال ما باشد آن را با زحمت به دست

ج

خارجیانی که به ایران می آیند جز
روژه گارودی. جمله قصار: من فقط به
خارجی هایی اعتماد دارم که جاسوس
خودمان هستند. کسی که مقاله
می نویسد. کسی که پولدار است.
کسی که کارهای بد بد می کند. کسی
که مخالف است. کسی که در اشعارش
در مورد مسئولان حرف های خوب
خوب نمی زند. کسی که دلایل کافی
برای زندانی شدنش وجود ندارد.
جام (JAAM): آلت ارتکاب جرم.
جام جم (JAAM-E-JAM): یک نوع
جام. صدا و سیما. رسانه ای که از
طریق آن از منافع یک اقلیت در مقابل

جابلسا (JABOLSA): استکبار جهانی
سابق. امپریالیسم سابق. در گذشته به
عنوان مظهر غرب از آن نام می بردند.
قبل از اختراع انگلیس حکام هر وقت
می خواستند عامل مشکلات مردم را
معلوم کنند از جابلسا نام می بردند.
مقابل جابلقا.

جاسوس (JASOOS): اومانست.
روشنفکر. کسی که با استبداد مخالف
است. کسی که یک بار قصد داشت به
خارج از کشور برود. ممنوع الخروج.
کسی که بیش از حد تر و تمیز است.
آدمی که زیاد مطالعه می کند و به
دانشگاه هم رفته است. کلیه

شاعران وقتی دارد جان شان درمی آید
از این واژه استفاده می کنند. مثال: دلبر
جانان من برده دل و جان من
جانماز آب کشیدن
(JANAMAZ-AB-KESHIDAN):

روش کسب صلاحیت. راحت ترین
راه برای کسب درآمد. جانماز آب
کشیده: مردی تنومند با ابروی
پرپشت و پیراهن کثیف که دائماً به
کفش هایش نگاه می کند. آدم فروشی
با متد جدید.

جان نثار (JAAN-NESAR): کسی که
دائماً درحال تعظیم است و به هنگام
دورشدن عقب عقب راه می رود. آماده
خدمتگزاری. ذلیل. چاکر. فدایی.
مخلص.

جاویدان (JAVIDAN):

ابدی. ماندگار. تصویری که هر
حکومتی تا قبل از تغییر، نسبت به
آینده خودش دارد.

جاهل (JAHEL): بی اطلاع. کسی که از
اوضاع بی خبر است و جان می دهد
برای اطاعت کردن. عنصر ضروری
برای هر نوع فعالیت سیاسی غیر
دموکراتیک.

جایزه (JAYEZEH): مسؤنث جایزه.
بانویی که هر کاری دلش می خواهد
می کند. هدیه ای برای تشویق. مثال:
جایزه اسکار. روش دادن جایزه: برای

هجوم یک اکثریت دفاع می کنند.
محل اهانت مستقیم به شعور یک
ملت. یکی از اموال شخصی علی
لاریجانی. محل تلاقی ابتدال و
اخلاق. نام یک خیابان. رسانه ای که با
استفاده از ضریب هوشی پایین،
آدم هایی با ضریب هوشی بالاتر از
خود را نصیحت می کند. محل بروز
«هسویت» یا استفاده از چراغ.
ضرب المثل: چودزدی با چراغ آید،
گزیده تر برد کالا.

جامعه (JAMEEH):

جایی که مردم در آن جمع شوند.
جمع ضدین. تریبون ضد انقلاب.
عامل حسادت. نخستین روزنامه
جامعه مدنی. هر وقت جریان های
سیاسی قدرتشان را از دست می دهند
به فکر آن می افتند.

جامعه مدنی (JAMEE MADANI):

جایی که هرکس هرکاری خواست
بکند. قانونمند. هرکی هرکی.
ضرب المثل عامیانه: هرکسی کار
خودش بار خودش آتیش به انبار
خودش. بیت: چپ آواز افکند و از
راست شد. مجمع الاکابر (اکبر ناطق
نوری، اکبر هاشمی رفسنجانی، اکبر
گنجی، اکبر پرورش). در آن گفتمان
کنند.

جانان (JANAN): جمع جان. دلبر.

جریده (JARIDEH): نشریه. هرچه که منتشر کنند. روزنامه. وسیله‌ای برای اشاعه اکاذیب، تشویش افکار عمومی و انحراف مردم. محل حضور جاسوسان دشمن. جراید بر دو نوعند: افشا می‌شوند یا افشا می‌کنند. انواع جراید: دوم خردادی، سوم خردادی، قابل پسند، مجهول‌الهویه، مقتول‌الهویه، مستهجن، وابسته.

جریمه (JARIMEH): پولی که از مردم به زور بگیرند تا همیشه یادشان باشد که رئیس کیست.

جرینگ (JIRING): صدایی که در اثر فعال شدن گروه‌های فشار به گوش می‌رسد.

جزع و فزع (JAZAE-O-FAZAE): واکنش کسی که گرفتار شده در مقابل کسی که حرف حساب سرش نمی‌شود. آه و ناله. ناله توأم با کلمات. مثال: آخ مردم، به دادم برسید / هلاک شدم، نجاتم بدید / آخه لامروت‌ها چرا دست از سر ما ور نمی‌دارید / ذلیل مرده‌ها ولمون کنید، خفه شدیم. غرغر زمانتیک.

جسارت (JESARAT): پررویی. وقاحت. موضع سیاسی جوانان تازه به دوران رسیده است در مقابل پیرمردهای چپ. فاعل: جسور.

دادن جایزه عده‌ای را جمع می‌کنند و بین آنان مسابقه راه می‌اندازند، بعد، از میان بهترین آثار جایزه را می‌دهند به کسی که قرار است معروف بشود. در موقع دادن جایزه انداختن نور روی جایزه گیرنده، خندیدن، هورا کشیدن، کف زدن، بردن دست‌ها به بالا، هیجان‌زده شدن، اشک ریختن، تقدیم کردن جایزه به مادر و تشکر کردن از مادر الزامی است.

جدول (JADVAI): دیواره سیمانی نهرها که آب از میان آنها عبور کند. جدول کلمات متقاطع: یک چهارخانه با خانه‌های سفید و سیاه که در شرایط نبود آزادی مطبوعات مهم‌ترین انگیزه خرید روزنامه است. وسیله محترمانه و علمی برای اتلاف وقت.

جدیت (JEDDIAT): حالتی که آدم‌ها می‌گیرند تا ضعف‌های آنان نمایان نشود. بهترین راه برای جلوگیری از سؤال کردن.

جدید (JADID): انحرافی. وارداتی فاسد. خانمان‌برانداز. غربی. مجهول‌الهویه. هر چیزی که قدیمی نباشد. مدرن.

جرم (JORM): هر کاری که مردم و بخصوص روزنامه‌نگاران انجام می‌دهند.

مکان تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت مردم. معمولاً پشت درهای بسته تشکیل می‌شود.

جـ ماهیر (JAMAHIR): جمع جمهوری. مجموعه تعدادی از جمهوری‌ها. جمهوری: حکومتی که در آن مردم در انتخابات شرکت می‌کنند و به کسانی که دولت دوست دارد رأی می‌دهند. انواع جمهوری: نوعی که در آن همه کاندید می‌شوند ولی فقط اسم بعضی‌ها از صندوق درمی‌آید، نوعی که در آن کسانی که دولت دوست دارد انتخاب می‌شوند، نوعی که در آن مردم مجبورند رأی بدهند. نوعی که در آن فقط یک نفر داوطلب می‌شود.

جـ مجمه (JOMJOMEH): محلی در بخش فوقانی آدم‌ها که در آن توطئه دشمن شکل می‌گیرد. جایگاه شیطان. بخش زائد در مردم که باعث دردسر برای دولت‌ها و حکومت‌ها است. محل مناسب برای ضربه‌زدن به دشمنان.

جـ ناح (JENAH): جایی که آدم‌های مختلف در آن اجتماع کنند. قرقاطی، درهم، هیأت، نوع چپ و راست آن معروف است.

جـ نتلمن (JENTELMAN): مرد انگلیسی که تیپ زده باشد. موجودی

جسد (JASAD): عاقبت قلمفرسایی. جشنواره (JASHNVAREH): یک نوع جشن. جشنواره سینمایی: محل نمایش فیلم‌های خواص برای عوام. محل ملاقات با دوستان قدیمی.

جـ گرگوشه (JEGAR-GOOSHEH): نورچشمی. عزیز کرده. ملیجک. ناز پسر بابا. مثال: مهدی نصیری، حسین شریعتمداری. تحفه تُترنا.

جـ لاد (JALLAD): یکی از مشاغل سیاسی - حقوقی قدیمی که برای حل قطعی مشکلات فرهنگی - سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. درگذشته با شمشیر عمل می‌کرد ولی فعلاً با طناب و آمپول وظیفه به جا می‌آورد. هیکللی چوخ دی غیرتی یوخذی. المأمورُ معذور.

جـ لایی‌پور (JALAI-POOR): حمیدرضا جلالی‌پور. متولد ۱۳۳۸. در انگلیسی: جلالی فقیر. پسر مامانی. تکیه کلام: مامان جونم، آب هویج‌م. شعر مورد علاقه: مادر مرا ببخش، آب از سرم گذشت. نویسنده. صاحب‌نظر. پلورال. اتیمولوژیست. کارشناس جامعه مدنی. کارشناس امورات پستیکمی. سیاست‌گذار مطبوعاتی. سخنران حرفه‌ای.

جـ لسه (JALESEH): محل اتلاف وقت آدم‌هایی که فکر می‌کنند وقت ندارند.

جواد لاریجانی (JAVAD-E-LARIJANI):
فیلسوف، ریاضیدان، شطرنج‌باز، سیاستمدار، متخصص در بیان اظهارات ضد و نقیض، کسی که همیشه حرف‌هایش بد فهمیده می‌شود، انسانی که دقیق‌ترین و منطقی‌ترین سخنان را در دفاع از نادرست‌ترین و غیرمنطقی‌ترین کارها بیان می‌کند. برادر علی لاریجانی. جملات قصار: «خاک بر سر این وکیل»، «اگر افلاطون هم وزیر خارجه ایران بشود کاری از او بر نمی‌آید».

جوانان (JAVANAN): جمع جوان، موجودات بی‌هویت، همه طرفدار آنان هستند اما معلوم نیست چرا روزه‌روز وضعشان بدتر می‌شود، گوشت قربانی، یا آنان را می‌ترسانیم یا از آنان می‌ترسیم، همه به آنان ارادت دارند.

جوش آوردن (JOOSH-AVARDAN):
داغ کردن، به مدت طولانی خودجوش بودن، بعد از تسخه‌گاز رفتن می‌آورند و می‌سوزانند. برای هر نوع اقدام انقلابی ضروری است.

جهل (JAHL): یکی از عوامل اصلی تعیین‌کننده مسائل سیاسی.

جیر (JIR):

نوعی پوست دباغی شده که با آن کفش یا چیز دیگر بدوزند. جیر کردن:

که به وجود آمده است تا آداب معاشرت را رعایت کند.

جنجال (JANJAAL): مهمه، آشوب، کاری که مطبوعات انجام می‌دهند. جنس قلبی.

جنس (JENS): نوع، کالا، وقتی کلمه جنس بدون هیچ توضیحی استفاده شود منظور مواد و وقتی مواد بدون هیچ توضیحی استفاده شود منظور مواد مخدر است. اوضاع جنس چگونه؟ کنایه از این است که آیا مقداری تریاک داری که به اینجانب بدهی و پولش را بگیری.

جوات (JAVAT):

جواد، جوادی، جواتی، تهرانی شده جواد، تازه به دوران رسیده، تازه مدنی شده، کسی که هر کدام از لباس‌هایش تک‌تک شیک است ولی هیچ‌کدام به هم نمی‌آیند. موجودی که از رنگ‌های اغراق شده در لباس فراوان استفاده می‌کند، هر کسی با سه دقیقه حرف زدن می‌تواند نظرش را عوض کند، کسی که سعی می‌کند از جدیدترین اصطلاحات و عبارات به خوبی استفاده کند ولی نمی‌تواند. موجودی که اکثر حرف‌هایش دلیل ندارد.

جواد (JAVAD): ر.ک. جوات یا جواتی، داداش اصفرشون.

۶۶ دایرةالمعارف ستون پنجم

جرفتار شدن. جیر کرد: مشکل پیدا کرد، جرفتار شد. جیرودار: محل درجیری. جیرجیر کردن: صدای در یا سوسکی که لای در جیر کرده است.

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

چ

کلانتری. با آنان بحث کردم و بعد آنان را کتک زدم و به آنان تهمت زدم و قرار شد بعداً پدرشان را در بیاورم. چالاندن: دعوا کردن به قصد نابودی. بچال: جواب بده ذلیل مرده. چرا نمی چالی: مگه خفه خون گرفتی، حرف بزن. افتاد تو چاله: مشغول حرف زدن شد.

چانه (CHANEH): فک اسفل. یکی از استخوان‌های صورت که دائماً در شرایط گفتمان تکان می‌خورد و مورد اصابت مشت قرار می‌گیرد.

چانه‌زنی (CHANEH-ZANI): پوززنی. دهان را سرویس کردن. درخواست

چاپلوس (CHAPLOOS): حلال مشکلات. کسی که قصد ندارد برای حل مشکلات مالی اش کار کند. چاپ کردن نوشته‌های لوس و بیمزه. کسی که موقع چاپ کردن خودش را لوس می‌کند. کسی که با حرف‌هایش حال آدم را به هم می‌زند ولی آدم خوشش می‌آید. کسی که علناً دروغ می‌گوید.

چاقو (CHAGHOO): یک وسیله اعلام نظر. استفاده از آن برای اثبات دیدگاه‌های مهم و اساسی ضروری است.

چالش (CHALESH): دعوا. درگیری به زبان دوم خردادی. دعوا به زبان

کاهش قیمت از طریق التماس و قسم دروغ. یک نوع سیاست برای امتیاز گرفتن در شرایطی که از پایین فشار وارد شده است.

چپ (CHAP): مقابل راست. در گذشته به طرفداران مردم گفته می‌شد. آنچه طرف چپ باشد. ناسازاست. اصلاح طلب. در گذشته به کمونیست‌ها گفته می‌شد. کسی که سریعاً عصبی می‌شود. کسی که سی سال طول می‌کشد تا حرفش را عوض کند. لوچ. کسی که دو تا را چهار تا می‌بیند، دائماً هم نظر می‌دهد. چپ شدن: در اثر تندروی سقوط کردن. ضرب‌المثل: عاقبت چپ روی راست روی است. لوچ، احوال، یسار، غرغر کردن، نق زدن، ضرب‌المثل جدید: این مال من، این مال تو، این مال مستضعف. برخلاف میل کند، هرکس وزیر و وکیل نباشد.

چپ‌اندر قیچی

(CHAP ANDAR GHEICH): چپی که گرفتار شده و راست خواهد شد. چپ سانسور شده. قاطی پاطی. اوضاع قبلی و فعلی و بعدی.

چپاندن (CHAPANDAN): چپانیدن. تپانیدن. چیزی را به زور گفتن. اعمال نظر. یک شیوه تبلیغات. حقنه کردن. تکرار مکررات. اوضاع را به چپ

متمایل کردن. چپ‌ها را به مجلس فرستادن. چپان: هوای چپ‌ها را داشته باش. زورچپان: طرفداری از زور و خشونت از طریق تبلیغات چپ روانه.

چپ‌پاول (CHAPAVOL): نام غیرمحترمانه کارهایی که با مردم می‌شود.

چپ دست (CHAP DAST): چپی که در قضایای اخیر نقش داشته است.

چپ روی (CHAP-RAVI): کسی که تندروی می‌کند. کسی که بعداً از کارش پشیمان می‌شود. از عوارض جوانی است. در ایران به کسانی که طرفدار لیبرالیسم هستند چپ‌رو می‌گویند. رفتارهای کسی که قبل از فکر کردن عمل می‌کند.

بیت:

چپ روی کن که چپ روان هستند

در جهان چپ روان قوی دستند

چپ کردن (CHAP-KARDAN): تغییر موضع دادن در شرایط انتخابات.

نتیجه تندروی در راست رفتن. انجام اعمالی که منجر به سقوط شود.

چپ‌گرا (CHAP-GERA): آدمی که دائماً

در حال تغییر دادن چیزهایی است که به تازگی تغییر کرده‌اند و قرار است باز هم تغییر کنند. آن‌که گرایش به تندتند تغییر کردن داشته باشد. آن‌که چپ

آموزش‌های مارکسیستی است. کسی که قبلاً راست بوده و در حال استحاله شدن به چپ است.

چتر باز (CHATR BAZ): کسی که بدون دعوت قبلی درست سرناهار یا شام از راه می‌رسد. به کسی که با چتر نجات از هواپیما به زمین فرود آید هم می‌گویند.

چراغ (CHERAGH): آلتی که در تاریکی آن را روشن کنند و برای تنویر افکار عمومی و از آن طریق اتهام بزنند و در صدا و سیما انجام شود. چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است: تبلیغات تلویزیونی در خانه‌ها کاربرد بیشتری دارد تا در مساجد. دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ: یکی از شیوخ شب گذشته در شهر تبلیغات می‌کرد و به دنبال عامل قتل‌ها می‌گشت. چراغانی: استفاده از چراغ در کلیه برنامه‌های تلویزیون. چراغانی کردن: ایجاد سیاست‌هایی علیه دوم خرداد در صدا و سیما. دود چراغ خوردن: عذرخواهی از پخش برنامه چراغ بعد از رفتن دود آن به چشم مدیرعامل. در کشورهای پیشرفته به جای نورافکن و آرک و ژوپیتز از چراغ موشی و پیه‌سوز در تلویزیون استفاده می‌کنند. چرند (CHARAND): یاوه. اظهارات

بیند و چپ برود. حالتی که راست‌ها هم در شرایط تبلیغات انتخابی دچار آن می‌شوند. کسی که به چپ گرایش دارد. نوع: بهزاد نبوی، حجاریان، مارکس، انگلس، لنین، محتشمی. انواع مختلف اندیشه‌های چپ‌گرا: طرفدار مردم، مخالف مردم، موافق سرمایه‌داری، امپریالیست، ضد امپریالیست.

چپ مدرن (CHAP-F-MODERN):

سوسیال دمکرات. از طریق فشار و دیکتاتوری بر مخالفان آزادی، طرفداری از آزادی‌کنند و از طریق ایجاد مناسبات اقتصادی با غرب به طرف سوسیالیزم برود. هر دمبیل. هرکی غیر از ما بخواد به طرف آزادی و عدالت بوه نامرده. قهرو. از بانیان چپ علی‌مردان‌خان پسر عباس قلی‌خان بوده.

بیت:

هرچی می‌داد لله لج می‌کرد

دهنش را به لله کج می‌کرد

چیو (CHAPO): کاری که چپ‌ها بعد از هر انقلاب با اموال مردم می‌کنند.

چیه (CHAPEH): وضعیتی که جامعه در هنگام حکومت چپ‌ها به آن دچار می‌شود.

چپیدن (CHAPIDAN): در حال چپ شدن. کسی که در حال دیدن

رسمی، خیرهای رسمی.

چریک (CHERIK): سرباز داوطلبی که آموزش نظامی ندیده باشد و در سن جوانی باشد و با خواندن تعدادی کتاب و ترجمه غلط تصمیم بگیرد که تا آخرین قطره خونش با دشمن مبارزه کند و به لبنان یا سوریه یا بولیوی یا کوهستان برود و در آنجا آموزش نظامی ببیند و سپس در نخستین عملیات کشته شود. کسی که جانش را قربانی انقلاب می‌کند تا بعداً اگر انقلاب پیروز شد و او زنده ماند، یا دیگران را قربانی کند یا خودش قربانی شود. کسی که از طریق اعمال زور قصد دارد به دموکراسی و عدالت برسد.

چغلی (CHOGHOLI): گفتن چیزی که در مورد آن یقین نداریم در مورد آدمی که خوب نمی‌شناسیم به کسی که به او اطمینان نداریم، جهت رسیدن به چیزی یا جایی که معلوم نیست به ما بدهند یا نه. نوعی ادای تکلیف را در آوردن.

چکچک (CHEK CHEK): قطره قطره. وضعیتی که اکثر شیرهای آب در جهان سوّم به آن دچارند. نحوه ارائه خدمات دولتی به مردم.

چکنم چکنم (CHEKONAM-CHEKONAM):

احساس مردم شریف در مقابل

مسئولان محترم. مهم‌ترین شیوه برنامه‌ریزی دراز مدت استراتژیک انقلابی از کشورهای جهان سوّم. چکنم: نسام یک چهارراه در حوالی میدان بهارستان. سؤال اساسی بشر.

چماق (CHOMAGH): شیئی طولانی و سخت که جهت اعلام نظر قاطعانه نیروهای محافظه کار استفاده می‌شود. در حکومتهایی که مردمی هستند و هیچ مخالفی ندارند برای حفظ آرمان‌های بزرگ استفاده می‌گردد. یک وسیله کنترل اخلاقی. شیئی طولانی که رأس آن قطورتر از ذیل آن باشد. از چوب بسازند. بحث را خاتمه دهد. برای اثبات مواضع فرهنگی استفاده می‌شود. اگر با موتور هوندا - ۱۲۵ استفاده شود اثر قطعی دارد. محکم و غیرقابل استحاله. از چپ و راست قابل استفاده بوده. هوچیگری، آناشسی، ضرب‌المثل عامیانه: هرچی که سنگه به پای لنگه. **چوبدار (CHOBDAR):** گله‌دار. گوسفنددار. کسی که از موبایل استفاده کند. میلیارد در بعدی. چوبی که از آن دار بسازند.

چهار (CHAHAR): عدد بعد از سه.

کنایه از زیاد بودن چیزی. چهار زانو: کسی که برای نشستن از زانوهایش

چیتان فیتان (CHITAN FITAN):
 کلاس بالا. بالاتر از لیسانس. شیک.
 موجودی که علاقه زیادی به راه رفتن
 در شانزله لیزه دارد. لباس برق برقی
 می پوشد و از موهایش روغن و ژل
 می چکد. با چشم های خماری به آدم
 نگاه می کند و در کلیه ناملایمات هم
 استفاده از واژه O.K. را فراموش
 نمی کند. پسر مامان یا دختر عزیز
 کرده بابا. با معدل ۱۰/۱۱ دیپلم گرفته
 و قرار است به فرنگ برود تا در آنجا
 درس بخواند. روزانه برای دور زدن در
 تهران ۵۰ لیتر بنزین مصرف می کند.

زیاد استفاده می کند. چهار چشم:
 کسی که خیلی از چشم هایش استفاده
 می کند. چهار ابرو: کسی که
 ابروهایش بسیار پهن است. چهار
 شاخ: کسی که خیلی شاخ درآورده
 است. چهار نعل: کسی که به تندی
 می رود. چهار تخم: دارویی مرکب از
 بارهنگ و بهدانه و سه پستان و
 قدومه.

چهل چراغ (CHEHEL CHERAGH):

صداوسیما. خیابان ولی عصر،
 جام جم، ساختمان تولید، طبقه هفتم،
 مرکز تامین برنامه های آنوری علیه
 جناح اینوری.

ح

تسمام نمی‌شود. زمانی که از دید حکومتگران بهتر از گذشته و بهتر از آینده است و از دید مردم بدتر از گذشته و بدتر از آینده. حال کردن: زیادی خوش گذراندن. حال گرفتن: زمان حال دیگران را به آینده انداختن. ضد حال: اتخاذ مواضع آرمان‌گرایانه برای ضایع کردن حال و زندگی مردم. حبس (HABS): زندان. بازداشت. نگهداشتن آدمی که فکرهای بد می‌کند در یک محل در بسته برای جلوگیری از منحرف شدن مردمی که نمی‌توان آنان را زندانی کرد.

هـجاریان (HAJJARIAN): سعید

هاده (HADESEH): اتفاقی مشکوک که در جریان آن عده‌ای که اسم ندارند دست دارند و تلاش برای کشف علل آن هرگز به نتیجه نمی‌رسد. مثال: حوادث خونین دانشگاه و قتل‌های اخیر.

هاشیه (HASHIYEH): کناره، گوشه، به کناره کتاب هم گفته‌اند. حاشیه نوشتن: کاری که فضلا و علما می‌کنند تا اثبات شود که فاضل و عالمند. حاشیه روی: نحوه اظهار نظر مسئولان در مورد موضوعات اساسی.

حال (HALL): زمان کنونی. زمانی که مسئولان وقت فکر می‌کنند هرگز

حزب (HEZB): گروه. دسته. گروهی از آدم‌ها که شبیه رهبرشان فکر کنند. محل استاندارد کردن آدم‌ها. یک سازمان سیاسی که در آن گروهی انسان پرشور و باشعور تبدیل به سیاستمدار می‌شوند. یک گروه سیاسی که در آن افراد یاد می‌گیرند که منافع گروهشان از حقیقت مهم‌تر است.

حسادت (HESADAT): عامل اصلی تعیین‌کننده در فضای فرهنگی، سیاسی کشور. موتور حرکت تاریخ در جامعه ایران.

حسرت‌الملوک (HASRAT-OL-MOLOOK):

جغوریفور. نام نوعی غذا. که در آن پیاز داغ و جگر و گوشت را سرخ می‌کنند و با اشتهای می‌خورند. ظاهراً پادشاهان از این غذا خیلی خوششان می‌آمد، مستهیی چون به کلاسشان نمی‌خورد، به جای آن بیف استروگانف و شاتوبریان می‌خوردند و حالشان گرفته می‌شد. هرکاری که پادشاهان چون انجام دادن آن به کلاسشان نمی‌خورد حسرت آن را می‌خوردند از جمله طناب‌بازی، لی‌لی، گرگم به هوا، تاپ‌تاپ خمیر و لیس زدن بستنی و لواشک.

حُسنِ خوبی (HOSN-E-KHOobi):

یک نوع حُسن. یک نوع فایده. واژه

حجاریان. واضح نظریه فشار از پایین و امتیازگیری از بالا. باطل‌کننده نظریه استقلال پوزیسین.

حُجب (HOJB): حیا. شرم. رفتاری که برادران برای دریافت وام‌های کلان انجام می‌دهند. رفتار عوامل خشونت طلب در حضور عالیجنابان. نشانه‌ها: بستن دکمه بالا، انداختن پیراهن روی شلوار، خواباندن پاشنه کفش، نشستن جوراب، شانه نکردن مو، استفاده صادقانه از طناب و چاقو.

حُجره (HOJREH): غرفه. اتاق. محلی در بازار که سرنوشت اقتصاد مملکت در آنجا تعیین می‌شود و عناصر جناح راست از آنجا هدایت می‌شوند.

حُجله (HEJLEH): محل رخ دادن نخستین اشتباه.

حذف (HAZF): نخستین کاری که هر مدیری بعد از روی کار آمدن در ادارات مملکت انجام می‌دهد. دور انداختن. کنار گذاشتن. پرت کردن به زباله‌دانی تاریخ. از زندگی ساقط کردن. به خاک سیاه نشان دادن.

حراست (HERASAT): نگهداری کردن. حفظ کردن. محافظت کردن. محافظه‌کاری کردن. محلی که در آن پاکسازی صورت می‌گیرد.

حرکت (HAREKAT): کاری که موجب شک شود.

شده».

حشرات (HASHARAT): عامه مردم، عوام الناس. دوم خردادی‌ها. مردمی که طرفدار اصلاحات هستند. مقابل حضرات. وسیله کنترل: حشره کش.

بیت:

رستن زگزند حشرات آسان است سخت است رهایی از گزند حضرات حق (HAGH): یکی از اموال پدری محافظه کاران. از اسامی مستعار زور. حُقه (HOGHNEH): فرو کردن. به زور اعمال کردن. یک روش تبلیغات دولتی.

حقیر (HAGHIR): کوچک. صغیر. ضعیف. دون پایه. خود را آن طور می خوانند تا بتوانند بعداً پدر مردم را در بیاورند.

حمام (HAMMAM): گرمابه. محلی که خود را در آن بشویند یا در آن واجبی بگذارند و یا واجبی بخورند. محلی که در آن خودکشی یا قتل اتفاق می افتد. محل مرگ قاتل سامی، یکی از برادران آب منگل امیرکبیر و سعید امامی.

حوالت تاریخی (HAVALAT-E-TARIKH): یعنی حواله کردن آدم به تاریخ، شاید وقتی دیگر، ضرب المثل عامیانه: برو جلو، بوق بزن!

حیثیت (HEISIAT): آبرو. یکی از

مربوط به توصیف ماشین یا خانه در بنگاه‌های معاملات املاک و اتومبیل. انواع حُسن خوبی در مورد اتومبیل: تصادفی نباشد، چپی نباشد، صفر کیلومتر باشد، مال یک خانم دکتر باشد که با آن مطب برود و بیاید، تاکسی برگشت نباشد، مثل آینه باشد، مثل عروس باشد، عمراً رنگ نشده باشد، فابریک باشد، آک بند باشد، لوازم یدکی اش در بازار موجود باشد. انواع حُسن خوبی در مورد خانه: نوساز باشد، آشپزخانه اوپن داشته باشد، صاحب خانه اش فرنگ باشد، جادار باشد، ویو داشته باشد. «حُسن خوبی» توسط حافظ نیز قرار بود در غزلیات استفاده شود که نشد. مقابل: حُسن بدی.

حسینی (HASANI): یکی از شخصیت‌های بزرگ فرهنگی و از رهبران فکری کشور. وی دارای اطلاعات علمی گسترده بخصوص در مورد اقتصاد و بیکاری است. موضوعات مورد علاقه: ترور، اسلحه، اعدام، کشاورزی، ایرلندی، قنبر، بیکاران، چپی‌ها. ضرب المثل فولکلوریک: «حسینی نگو یه دسته گل»، «حسینی به مکتب نمی رفت»، «وقتی می رفت جمعه می رفت»، «حسینی نگو بلا بگو»، «حسینی فرنگی

۷۶ ✓ دایرةالمعارف ستون پنجم

آن برای سیاستمداران توصیه شده است.

کالاهای تجملی. یکی از وسایل مورد استفاده در بازی‌های سیاسی. بازی با

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

خ

مدنی، توسعه سیاسی، اقتصاد و لنگ و واز. کسی که مردم دوستش دارند ولی طرفداران مردم با او مخالفند. جمله قصار: سکوت سرشار از سر و صداست. کسی که دائماً عذرخواهی کند. موضوع اصلی بابک داد. اگر خاتمی نبود بابک داد هم نبود.

خادم (KHADEM): خدمتگزار. کسی که سرش پایین است اما پدر آدم را در می آورد. نام مستعار آدم زورگو. مسئولان در مقابل مردم خود را اینطور نشان می دهند.

خاراندن (KHARANDAN): با ناخن روی پوست بدن کشیدن. نخستین

خائف (KHAEF): ترسیده. بیمناک. آن که قاضی دیده باشد. در اثر شنیدن سخنرانی حادث شود. احساس شهروند درجه دو در مقابل شهروند درجه یک.

خائن (KHAEN): آن که خیانت کند. روشنفکر. مخالف. کسی که همه چیز ما را می داند. دیگران. هر که شبیه ما نیست. خیانت کردن: مقاله نویسی. خیانت کار: کسی که فکر می کند.

خاتمی (KHATAMI): سید محمد خاتمی. رئیس جمهور محبوب. کسی که سه ماه سکوت می کند، یک روز حرف می زند. مترادف ها: جامعه

قدم

خشونت طلبی. احساسی که در اثر دیدن تلویزیون و یا خواندن روزنامه‌های عصر حادث شود. جمله قصار: دردم می‌آد و خوشم می‌آد.

خارپشت (KHARPOSHT):

جوجه تیغی. یک نوع حیوان خشونت طلب. یک نوع گوسفند کوچک و مظلوم که در اثر وجود فشار گروه‌های فشار پشم‌هایش سخت و دراز شده (ر.ک. نظریه لامارک). کسی که بر پشتش خار حمل کند. کسی که به خار، پشت کند.

خارپوستان (KHARPOOSTAN):

گروهی از مردم که در اثر مواجهه فکر با محافظه کاران پوستشان کلفت شده باشد. خارپوست: کسی که بیش از ۵ سال زندانی کشیده باشد. کسی که دائم احضار شود و به دادگاه برود. کسی که دائم کتک بخورد و صدا ندهد. به گروهی جانوران سخت پوست دریایی هم گفته شده. کنایه از روشنفکر. در اثر استعمال طناب جریانه‌های خشونت طلب بروز کند.

رشته‌ای که بر گردنم افکنده دوست

زان سبب آن نرم خو شد خارپوست

خارج (KHAREJ): محل زندگی

منافقین و کفار و اجانب. جایی که به آن فحش دهند و به آنجا بروند. محل

شکل‌گیری انواع توطئه. خارجی: توطئه کننده. امور خارجه: نام یک وزارتخانه تشریفاتی.

خجالت (KHEJALAT): یک عمل

منسوخ. کاری که قدامت می‌کردند. در گذشته وقتی کسی کار بدی می‌کرد آن را احساس می‌کرد. یک نوع ادا. جهت ناز و عشوه اجرای آن ضروری است. خرقچی (KHARAKCHI): چاروادار. کسی که فعلاً مدیریت می‌کند.

خرمن (KHARMAN): توده چیزی.

زمان و مکان اجرای وعده‌های مسئولان. در اثر رسیدن زمان آن مشکلات اقتصادی کشور حل می‌شود. خرمن گیسو: مقداری موی انباشته که شانه کردنش سخت است. خری که متعلق به اینجانب می‌باشد. جهت تعیین مالکیت خر استفاده شود.

خروشیدن (KHOROOSHIDAN):

کف کردن و به طور خودجوش جوش آوردن. خروشید: کف کرد و جوش آورد.

خزعبل (KHOZAABAL): یک نوع

اظهار نظر. وقتی کسی سواد ندارد، اما احساس مسئولیت می‌کند صادر می‌شود. جمع: اخبار. پرت و پلا. در مورد لایه ازون گفته شده است.

صاحب خزعبل: کسی که خزعبلات

نتیجه نرسند.

خفه (KHAFEH): فشردن شدن گلو در اثر استعمال طناب. نوعی تهدید برای جلوگیری از اظهارنظر. فعل امر: خفه شو. فعل امر صمیمانه: خفه شو، عزیزم! اختناق: ملی شدن خفگی.

خلال (KHALAL): چوبی کوچک که پنهانی به دهان ببرند، اما آن را نخورند. با آن دندان پاک کنند. نوع خوراکی آن هنوز کشف نشده. یک نوع چماق بسیار کوچک. به جای آن از چوب کبریت و فندک هم استفاده می شود.

خلبان (KHALABAN): مرد خوش تیپی که کیف بزرگی به دست می گیرد و همراه با عده ای زن و مرد از جلوی مسافران هواپیما عبور می کند و هواپیما را پس از چند ساعت تأخیر در صورت دزدیده شدن به مقصد می رساند.

خلعت (KHALAT): جایزه اسکار سابق. جایزه ای که قدرتمندان به هنرمندان متملق در گذشته می دادند. در اثر آن بنده پروری کنند. بهترین امکان برای نابود کردن هنر و هنرمند. **خنجر (KHANJAR):** یک شیئی تیز متوسط القامه و دارای دسته که جهت زدن به پشت دوست و یا دشمن استفاده شود. نوع فولادی سفارشی

نوشته یا خزعبلات گفته است.

خشت (KHESHT): گلی که در قالب بریزند و زیر آفتاب بگذارند تا خشک شود و در آن پیرمردها همان را که جوانها در آینه می بینند، ببینند. وسیله ای برای زدن به سر مردم. در گذشته بچه ها روی آن به دنیا می آمدند. جهت ایجاد ساختمان هایی با مقاومت کم مفید است. **خشتک:** خشت کوچکی که در دوخت شلوار هم از آن استفاده شده. **خشن (KHASHEN):** بلا. بی ادب. عضو گروه فشار. زمخت. جنس کاغذ بعضی روزنامه ها. حالتی ضروری برای مقابله با جامعه مدنی.

خصوصی (KHOOSOOSI): موضوع مورد علاقه توپخانه چی ها. مسئله ای که به همه مربوط است. دخالت در آن مسائل باعث آموزش گناهان می شود. نحوه اداره مملکت توسط محافظه کاران. یک نوع بخش اقتصادی مورد توجه راست گرایان. تجسس در آن بخش جذاب و قابل توجه است.

خطر (KHATAR): آنچه در اثر نوشتن یا فکر کردن یا بلند حرف زدن رخ دهد. **خط مشی (KHATT-E-MASH-I):** یک نوع خط که روی آن راست راست راه می روند، چه به نتیجه برسند و چه به

آن جهت جلوگیری از دیدن موضوعات موردنیاز و مبارزه با هوای نفس به چشم زده می شود. جمع آن خناجر است، اما چون استفاده از یک خنجر برای کشتن افراد کفایت می کند لزومی به جمع بستن آن نیست.

خواستگار (KHASTEGAR): کسی که دختری یا زنی را برای ازدواج بخواهد و با او یا پدرش صحبت کند. کسی که تمام بدی هایش را پنهان می کند تا زنی که نمی شناسد را به دست بیاورد. کسی که آگاهانه اشتباه می کند.

خواص (KHAVASS): جمع گروهی از شهروندان درجه یک. عامل دردسر برای مردم. مقابل: عوام. در گذشته بزرگان اینطور بودند، حالا کوچک ها اینطور شده اند. کسانی که خاصیت ندارند. مقابل عوام. نخبگان. شهروندان درجه یک. کسانی که باد ورشان داشته است. کسانی که هیچ خاصیتی ندارند ولی خوب دستور می دهند.

خوان (KHAN): سفره. محل حضور امکانات برای بهره برداری دوستان. خوان یغما: محلی که در آن امکان استفاده از ثروت های بر باد رفته و باد آورده وجود دارد. خوانسالار: محلی برای ملاقات های مشکوک. خواننده:

کسی که سر سفره آواز می خواند. خوانچه: سفره ای که در آن فقط امکانات محدودی برای عناصر دسته دوم خودی موجود است.

خواهر (KHAHAR): همشیره. بانوی جینج جیفو. خواهر برادر. زنی که ارث پدرش را از مردم طلبکار است.

خودسازی (KHODSAZI): مصرف کنترل نشده مواد غذایی. خود را ساختن از طریق خراب کردن دیگران. ساخت و ساز با امکانات دولتی برای عناصر خودی. خودی ها را ساختن. ساز زدن برای خودی ها. چاق شدن بی رویه به دلیل امساک دائمی. استفاده مناسب از بیت المال.

خودستایی (KHODSETAYI): کاری که هموطنان عزیز از صبح تا شب می کنند.

خودکار (KHODKAR): آلت فعل. ابزار توطئه استکبار جهانی. محل بروز اغراض پلید شیطانی. وسیله منحرف کردن عوام الناس. یک نوع بیک. وسیله عبور از خط قرمز. روش استفاده درست: نوشتن بازجویی.

خودکامه (KHODKAMEH): کسی که تا قبل از برکناری حق دارد. قلدر. زورگو. یک نیروی خودی که به کام خودش رسیده است. کسی که از هفت دولت و شش مجلس آزاد است.

د

دایی (DAEI): برادرِ مادر، برادرِ خاله، شوهر زن دایی، پدر دختر دایی، برادر علی دایی، پدر علی دایی. شماره ۱۵. مالک اصلی بایرن مونیخ و آرمینیایبیله فلده سابق، ابرار ورزشی: تیم دایی دو گل به تیم پاشازاده زد، بقیه بازیکنان هم دوزار نمی‌ارزیدند. فوتبالیست، اهل اردبیل. چند بار به عنوان بهترین بازیکن آسیا انتخاب شد. آقای گل.

داخلی (DAKHELI): درونی، اندرونی. مقابل خارجی. خودی. مقابل بیگانه. مربوط به داخل کشور. به کسی مربوط نیست. مال خودمان است.

د (DE): برای تأکید قبل یا بعد از فعل امر می‌آید. دبرو، دبرو که داری. دزودباش. نزن د. اوی، آهای، مگه با تو نیستم.

دائره (DAEREH): دایره، گردالی. یک شکل گرد مدور. یک واحد اداری. در اثر دورزدن و به نتیجه نرسیدن حاصل می‌شود. شکل حرکت‌های سیاسی، دور باطل، دور تسلسل، شکل حرکت در نظام‌های ایدئولوژیک. بچرخ تا بچرخیم. اینقدر دور بزن تا جونت دربیاد. خسته نشدی اینقدر دور زدی؟ تکراری، دور تکرار، صدا و سیما.

جـنـاح بسندی. اختلاف، بحران، دست در دست هم دهیم به مهر، میهن دیگران کنیم خراب. یکی تو سر خودمان بزنی، یکی تو سر همسایه. ضرب المثل: خودم کردم که لعنت بر خودم باد. کلیه اتفاقات داخلی کردن انگلیسی هاست، جایی که دایما در آن توطئه می شود. محل اقامت افراد ساده لوح و قابل فریب خوردن. مسایل داخلی ما به هیچ کس مربوط نیست. اما مسایل داخلی دیگران به ما مربوط است.

داد (DAD): دادن. عطا کردن. در مقابل گرفتن. دادوستد. سیف الله داد. بابک داد. یه پا شخصیت. معامله. تجارت. بخشش. عطا. انعام. بهره. نصیب. قسمت. حصه. گوشه‌ای در دستگاه ماهور. یک معاون وزارت ارشاد، تنها معاونت وزارت ارشاد که تمام هنرمندان، جبهه دوم خرداد و جبهه سوم خرداد از او ناراضی اند. رفیق احمد رضا درویش. مرحوم قانون. عدل سابق. انصاف. بیداد. فریاد. آنچه البته به جایی نرسد فریاد است. در گذشته آن را می گرفتند. نوع گسترده آن در دادگستری یافت می شود.

دادار دودور (DADARDOODOR): به هوش باش، آزر سابق، سرو صدا. اوی! حرکتی را با تبلیغات مناسب

انجام دادن. در هنگام افتتاح یا هر نوع عملیات عمرانی استفاده می شود. ندای سازندگی. این همه قدقد کرد به تخم گذاشت. جهت افتتاح سد هم استفاده شده است. تنها سرو صداست که می ماند. در هنگام فعالیت صدور سرو صدا لازم است.

داداش (DADASHI): برادر. اخوی. رفیق تشکیلاتی. به مرگ او قسم می خورند که به آرامی رانندگی کند: داداش! مرگ من یواش. به کسی که آش داده است گفته شده. اخوان لاریجانی، ما دو تا داداشیم...

دادخواست (DADKHAEST): عرض حال. نوشته‌ای که دادخواه به دادگاه بنویسد و دادخواهی کند. حرف مفت. غلط زیادی. زر اومدی قورمه سبزی. تو حرف نزن اضافه‌ای. ساکت.

دادستان (DADSETAN): داور. قاضی. مجری عدالت، پادشاه، امیر، مدعی العموم، مدعی الخصوص، مدعی الجناحین، کسی که داد بستاند. ستاننده بابک یا سیف الله یا هر نوع داد دیگر. دادبزنی می گیرمت. اگر دادرو بزنی می گیرمت. رک. قاضی.

دادگاه (DADGAH): محل دادرسی. محل محاکمه. محکمه. محکمه عدالت. عدالت خانه. دادخانه. محل

قانونی حل مشکلات فرهنگی. یک
داد برای کنترل جمعیت. به صلیب
آویختن. به دار آویختن. دار: چوبی
است دراز که با طناب یک مجرم را
برای آخرین بار به آن می‌آویزند.

داروخانه (DAROOKHANEH): محل
نگهداری دارو. دواخانه. خانه دارو.
خانه دوا. محل شنیدن پاسخ منفی.
در آنجا تعداد زیادی متخصص به
مراجعات پاسخ منفی می‌دهند. محل
اجرای طرح ژنریک. محل فروش
فندک و ادوکلن. نوع دولتی آن جایی
است که افراد در بدترین شرایط انتظار
می‌کشند و تحقیر می‌شوند.
ناصر خسرو.

داروغه (DAROOGHEH): نگهبان
خانه یا اداره یا شهر. محافظ. کلانتر.
رییس دزدان. باج بگیر. کسی که
سئوال می‌کند و جواب نمی‌دهد.
تلکه بگیر. رشوه گیر. المأمور معذور.
گنده‌لات.

داستان (DASTAN): قصه. حکایت.
مجموعه‌ای از کلمات که در مقابل
مشکلات اقتصادی مردم توسط
مسئولان به آنان تحویل داده می‌شود.
برای اداره مملکت لازم است. افسانه.
سرگذشت.

دالی (DALI): سالوادور دالی، نقاش
اسپانیایی. کاری که با کودکان کنند تا

اقامت داد. محل اقامت سیف‌الله داد.
محل اقامت بابک داد. تسویه‌خانه.
تصفیه‌خانه. محل تسویه حساب.
محلی که به حساب آدم رسیدگی
می‌شود. از دوم خرداد به حسابی با
هم داریم، بیا سرکوپچه با هم تسویه
کنیم. نوع علنی آن کمیاب است، نوع
غیابی آن جهت دوستان و آشنایان
آماده است. اداره‌ای در دادگستری که
به دادخواست ارباب رجوع رسیدگی
و حکم صادر کند. انواع دادگاه: استان،
انتظامی، بخش، قضات، شهرستان،
جایی که سیف‌الله داد گاه به آن سر
می‌زند. جایی که در آن داد می‌زنند.
محل فریاد زدن.

داد و فریاد (DAD-O-FARYAD): فریاد.
قیل و قال اعتراض. یک روش برای
اثبات نظر. برای قانع کردن دیگران
استفاده می‌شود. یک روش مفاهمه.
راه گفتمان سریع. داد و قال.

دارایی (DARAYI): یک وزارتخانه.
متعلق به دارا. مال. مایملک. آنچه
چشم دیگران را درمی‌آورد. ملک
طلق. دولت. از کجا آورده‌ای؟ زیاد
داشتن آن باعث افزایش میزان پشت
بام و میزان برف می‌شود. غارتگران
بیت‌المال از آن زیاد دارند.

دار زدن (DAR-ZADAN): مهم‌ترین و
قوی‌ترین وسیله تربیتی. وسیله

اسباب سرگرمی آنان شوند. سگ سگ. سیاست حکومت در مورد جوانان. نازی! عزیزم! بیا تو انتخابات رای بده.

داماد (DAMAD): مردی که اخیراً عقلش را از دست داده است. زوج عروس. کسی که به تازگی اشتباه کرده است. یکی از خطاکاران. سوژه عکاسی. نام یک نوع محقق.

دانش (DANESH): فعل مهمل. کار بی فایده. غیر ضروری. نام یکی از کاندیداهای شهرداری تهران. علم. فرهنگ. افزایش آن باعث کاهش درآمد می گردد. اکثراً با ثروت مقایسه می شود. در بعضی موارد آن را دم کوزه می گذارند و آبش را میل می کنند.

دانش آشتیانی، فخرالدین

(DANESH ASHTIANI F.): یک

کاندیدای بی مسئله که شهردار نشد. مستعفی. نتیجه ائتلاف ناپایدار.

دانشجو (DANESHJOO): آدمی که زیاد حرف می زند. تمام شرایط قربانی شدن در هر بحران را دارد. موجود در حال شکل گیری. دارای تغییرات سریع. به آن افتخار می کنند. دوره ای که در آن آدم ها فکر می کنند آینده خوب است. این موجودات انجمن اسلامی، دفتر تحکیم، جامعه

مستقل و موارد دیگر دارند. نوع آزاد، دولتی و غیرانتفاعی دارد. دانشجوی دانشگاه آزاد

(DANESHJOO-YE-DANESHGAH):

(E-AZAD): یک نوع دانشجو، فلک زده. گرفتار. بدهکار. المفلس فی امان الله. دائم التهدید. چند کاره. اینم شد دانشگاه! اسباب شرمندگی.

دانشگاه (DANESHGAH): اسم مکان دانشجو، محل اعتراض یا دفاع سیاسی، محل خواندن نماز جمعه تهران، نوع تهرانی آن روی اسکناس ۵۰ تومانی چاپ می شود. آدم های بالاتر از چهل سال بعد از شنیدن نام آن آه می کشند. محل سخنرانی شمس الواعظین و جلالی پور. ضرب المثل: بارورو به دانشگاه راه نمی دادن سیاست های استراتژیک علمی کشور رو تعیین می کرد.

دانشگاه آزاد

(DANESHGAH-E-AZAD):

یک نوع دانشگاه. طرح کاد. دبیرستان. جهت ابطال نظریه علم بهتر از ثروت است، استفاده می شود. بهترین دلیل برای اثبات نظریه ک. مارکس: اقتصاد زیربناست. محل تولید بیکار. ضرب المثل: هر چقدر پول بدی همون قدر آش می خوری. شعب آن در همه جا یافت می شود. عنصر

دبدبه (DABDABEH): سر و صدای اضافی که بزرگان در هنگام حضور خود ایجاد کنند. مثال: صدای تاتالاق پای اسب‌ها، بانگ طبل و دهل، آژیر ماشین. با کبکبه استعمال می‌شود.

دبستان (DABESTAN): محل آموزش نیروهای متعهد و رادیکال.

دبنگ (DABANG): کودن، بیق، پپه. کسی که تعیین کننده باشد. سیاستمدار. سیاستگذار. عامل اساسی. پیاده. کسی که با جدیت تمام هرچه به دهانش آمد می‌گوید.

دبّه
دراوردن (DABBE-DAR-AVARDAN):

معامله را بر هم زدن. به وعده عمل نکردن. بعد از انتخابات وعده‌ها را عمل نکردن. کوتاه آمدن.

دبیرخانه (DABIRKHANEH):

شعبه‌ای از یک اداره که نامه‌های رئیس را در آنجا می‌نویسند. محل ماست‌مالی اشکالات ادبی رؤسا.

دجال (DAJJAL): یکی از کسانی که روز قیامت می‌آید و کمی بیشتر از سایر کسانی که در حکومت‌ها و رسانه‌های گروهی و احزاب و تشکل‌های سیاسی بودند، دروغ می‌گوید.

درازدست (DERAZ DAST): کسی که دست‌های دراز داشته باشد. نوعی

مشابه: بانک صادرات. نوع سیاست: فروجناحی.

دانشمند (DANESHMAND): عینکی. ریش پرفسوری دارد. یواش یواش راه می‌رود، مورد احترام قرار می‌گیرد، ولی اجازه حرف زدن ندارد. در هنگام تبلیغات به او استناد می‌شود. مشکلات مالی دیگران را حل می‌کند ولی خودش مشکل مالی دارد. در صورت بی‌سواد بودن مسئولان سیاسی، آمریکایی می‌شود و در صورت باسواد بودن آنان با ابن‌سینا مقایسه می‌گردد. نوع رسمی: رضا داوری. نوع غیررسمی: عبدالکریم سروش. بعد از مرگ یا زمانی که قدرت حرف زدن را از دست داد مورد احترام قرار می‌گیرد. نام یک مجله علمی.

داور (DAVAR): قاضی. آن که میان دو نفر یا دو گروه حکم کند. کسی که قرار است با انصاف باشد. سوژه مسابقات فوتبال. علت مشکلات بازنده. یار ظالمان. نوع بی‌طرف آن در افسانه‌ها ذکر شده است. کسی که معمولاً مورد نفرین قرار می‌گیرد.

داوطلب (DAVTALAB): کسی که به زور به جایی فرستاده شود. مجبور. بدبخت. بدشانس. اشتباه‌کار. مورد سوء تفاهم. قربانی.

اردشیر که در طول تاریخ در راستای مطامع سلطنت طلبان و از جمله داریوش و کورش و هوخشتره عمل کرده است.

درازگوش (DERAZ GOOSH):

موجودی که ظاهراً خراب است.

دربان (DARBAN): یک شخصیت سیاسی که کنترل وزارتخانه یا اداره‌ای که مواظب آن است را به عهده دارد. عامل اصلی شاه کلید.

دربداری (DARBEDARI): وضع مردم در شرایطی که دولت کنترل امور را در دست دارد.

درجه‌دار (DARAJEH-DAR): موجود انسانی که کیفیت و محتوای خود را از دست داده و تبدیل به کمیت فیزیکی قابل اندازه‌گیری شده است و با علائمی مشخص قابل شناسایی دقیق است.

درد (DARD): علت اصلی حرکت‌های انقلابی در جهان سوم. موتور حرکت تاریخ. ناخوشی. بیماری. انواع درد: سوزدل، درد پا برهنگان، درد دل محرومان، رنج دست‌های کارگران، داغ دل ستمدیدگان. درد آشنا: کسی که تئوری‌های انقلابی و آثار سیاسی بخصوص کتاب شهریار ماکیاول را خوانده است. دردمند: کسی که در شمال شهر زندگی می‌کند و در

جنوب شهر سخنرانی می‌کند.

دروازه‌بان (DARVAZEH BAN): یک بازیکن در زمین فوتبال که جلوی به نتیجه رسیدن اقدامات بازیکنان تیم مقابل را می‌گیرد و باعث ناراحتی طرفداران تیم مقابل می‌شود.

دژخیم (DEZHKHIM): جلاد. میر غضب. کسی که قانوناً و رسماً آدم می‌کشد. موارد دیگر: [خودسر]: کسی که شبه‌رسمی و شبه‌قانونی آدمی می‌کشد. تروریست: کسی که رسمی و غیرقانونی آدم می‌کشد. قاتل: کسی که غیررسمی و غیرقانونی آدم می‌کشد.]

دست‌انداز (DAST ANDAZ):

برجستگی غیرضروری یا ضروری که در خیابان ایجاد کنند تا فنر و کمک‌فنر اتومبیل ایراد پیدا کند و شهروندان متوجه شرایط سیاسی - اجتماعی - اقتصادی کشور بشوند. سرعت‌گیر.

دست زدن (DAST ZADAN): فعل. کف زدن. لمس کردن. اقدام کردن، یک راه برای تشویق کردن. در هنگام حرف زدن رییس جمهوری اتفاق می‌افتد. باعث نابودی انقلاب و ارزش‌ها می‌شود. انجام آن توسط سوسول‌ها باعث شکستن التگو می‌شود. شعر روز: سوسول‌ها کف نزنین

می دهد. آینه دق: مجری تلویزیون.
دکتورا (DOKTORA): یک مرتبه علمی. پس از دوره فوق لیسانس این مرتبه حاصل می شود. PH.D. جهت اعتبار مسئولان برکنار شده یا مستعفی این درجه به آنان اهدا می شود. دکترا یا دکترها جمع دکتراست. (در زبان پهلوی: دختور)
دکتر جاسبی (Dr.JASBI): دانشمند. سیاستمدار. فرهنگی. مؤسس. چندی پیش با برخورد شدید مواجه شده است. جمله قصار: عوامل مطبوعات را از دانشگاه اخراج می کنیم.
دکلمه (DEKLAMEH): مطلبی را با دست و پا و گل و گردن و چشم و ابرو خواندن.
دگراندیش (DEGAR ANDISH): کسی که مثل خودش فکر می کند.
دلال (DALLAL): مهم ترین شخصیت اقتصادی، فرهنگی و سیاسی تمدن جدید. آدمی که از کار دیگران درآمد به دست می آورد.
دلهره (DELHOREH): ترس ناگهانی. احساسی که از شنیدن سخنرانی های سیاسی مسئولان به مردم دست می دهد.
دلیل (DALIL): حجت. برهان. در بسیاری از کشورهای جهان سوّم برای

الگوها تون می شکنه. در گذشته یک عکس العمل عادی و معمولی بود. باعث عصبانیت می شود.
دستمال یزدی (DASTMAL YAZDI): نوعی دستمال که جهت اعلام ارادت به دست بگیرند. دستمال به دست: فاعل و گیرنده دستمال فوق الذکر.
دشمن (DOSHMAN): موضوع اصلی در سیاست های چپ و انقلابی. موجودی که ظاهراً مخالف ماست اما موجودیت ما مدیون اوست. تعیین کننده اصلی در سیاست کشورهای انقلابی. جمله قصار: دشمنی، دشمنان را به شکل هم درمی آورد.
دشنام (DOSHNAM): فحش. کلماتی که خلاصه نظرات آدم ها را نسبت به همدیگر با دقت و ظرافت و به صورت خلاصه شده بیان می کند.
دفترخانه (DAFTAR KHANEH): محلی اداری که در آن مردی به کندی و بادقت و با نثری عجیب و غریب و پر از غلط کاری را که شما انجام داده اید می نویسد تا معلوم شود که شما واقعاً آن کار را انجام داده اید.
دق کردن (DEGH KARDAN): وضعیتی که در هنگام تماشای تلویزیون و بخصوص خنده های مجریان تلویزیون به انسان دست

بسیاری از امور دلیل خاصی وجود ندارد.

دموکرات (DEMOCRAT): طرفدار دموکراسی. کسی که فعلاً تا زمانی که به قدرت نرسیده است به آزادی و حق مردم در تعیین سرنوشت خود احترام می‌گذارد. مسئله‌دار. کراواتی. کسی که قبلاً چپ بوده و قرار است بعداً راست بشود.

دموکراسی (DEMOCRACY): حکومت نمایندگان صلاحیت‌دار مسئولان بر مردم.

دموکراسی (DEMOKRACY): نفس اماره، اسباب دردسر. کفر علانیه، حکومت غول‌ها (ر.ک. احمد فردید). فسق و فجور. چیز بسیار بدی است. دوئل (DUEL): کاری که در اروپای قدیم ثروتمندانی که اکثراً شرافت‌شان لکه‌دار می‌شد و مورد اهانت قرار می‌گرفتند انجام می‌دادند و در طی آن یکی از آنان دیگری را می‌کشت. دلیل این امر ظاهراً زیادی جمعیت زمین بود.

دوربین (DOORBIN): وسیله‌ای برای نشان دادن دوستان ما. هرکسی را نشان نمی‌دهد. استفاده ابزاری از آن برای حفظ استقلال صدا و سیما در روزهای انتخابات واجب است. وسیله‌ای که فقط تصویر نیروهای

خودی را ضبط می‌کند.

دورو (DOROO): منافق. کسی که یک روی او به طرف پوزیسیون و روی دیگر او به طرف اپوزیسیون باشد. به این گروه پفیوزیسیون هم می‌گویند. دوست (DOOST): همدم. رفیق مهربان. مثال: سعید امامی و حسین شریعتمداری.

دوش (DOOSH): شانه. شب قبل. وسیله‌ای برعکس فواره که آب از بالا به پایین می‌ریزد تا با استفاده از صدای آن از غفلت نگهبان باحیا استفاده شود و با داروی نظافت بشود خودکشی کرد.

بیت:

دوش با دوش گرمابه گفتم
این چه شهری است، دارو ندارد
زیر آب زدن: کتک زدن کسی در زیر
دوش. سر زیر آب کردن: زیر دوش
ایستادن.

دولادولا (DOLLA-DOLLA): نحوه شترسواری در کشورهای استبدادی.

دولت (DOWLAT): مجموعه‌ای از وزراء، نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور که ظاهراً باید تعیین‌کننده اوضاع باشند ولی معمولاً هیچ نقشی در امور ندارند.

ده (DEH): محلی که از آن بزرگان به شهر می‌روند.